



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۴۶ ■ ۱۳ شهریور ۱۳۹۹



و شهیدان که اند این همه خونین کفنان؟

حوالی عصر دهم
محرم است که
نُفس را از نُفس
پاک عالم گرفتند.

علیرضا مقتدایی
مدال آور المپیاد
سواد رسانه ای



ساعتی طول نکشید
که با اسب های تازه نعل شده، بر پیکر مطهر شهدا
تازیدند! طول نمی کشد که آفتاب غروب می کند و موعد
نماز فرا می رسد.

خیل چند هزار نفری سپاهیان کوفه، در همان فراتی
که از حسین (ع) و خانواده اش دریغ کردند، وضو گرفته
و در صفوفی طویل و باشکوه! شروع کردند؛ سه رکعت
نماز مغرب اقتدا می کنم به امام حاضر، امیر عمر بن
سعد قره الی ...

تکبیره الاحرام گفتند، ولی دائم در فکر دنیا و متاعی
بودند که بعد از شهادت حسین (ع) قرار بود نصیبشان
شود.

در نمازشان بسم ... الرحمن الرحیم گفته شد ولی
ظاهرا حتی بویی از رحمانیت و رحیمیت نبرده بودند
که در آن صحرا حتی به خیمه های اهل بیت پیامبر هم
رحم نکردند!!!

عجیب تر آن که در تشهد نمازشان به نبوت
رسول ... (ص) شهادت دادند ولی نوه همین پیامبر
را که نور چشم او بود، به فجیع ترین شکل به شهادت
رساندند!

اینها را که می شنویم، حقیقتا باورش برایمان سخت
است که چگونه سپاه مسلمان کوفه حاضر به رقم زدن
واقعۀ عاشورا شد؟

یک علت کلی دارد و آن این که کوفیان اقناع شده بودند.
عده کثیری تحت تأثیر روایت های غلط و بازنمایی های
معکوسی که از امام شده بود، قرار گرفتند و عده ای نیز
قانع به جایگاه و مقام دنیوی شده بودند که قرار بود بعد
از شهادت حسین (ع) نصیبشان شود.

این اقناع جز از طریق فعالیت رسانه ای مزدوران
قدرت آن زمان و از طریق نفوذ میان مردم و رواج چنین
موضوعات اقناعی شکل نگرفت، «رجوع کنید به متن
دروغ به سبک کوفه در صفحه قبل»

اگر امروز ما داستان کوفیان و رقم خوردن فاجعه
جائگاه عاشورا را می شنویم و از وحشت تعجب
می کنیم، علتش این است که ما نه اسیر روایت ها و
بازنمایی های غلط از امام هستیم و نه تطمیع شده به
مقام و مرتبه دنیوی.

سرانجام در بزنگاه عاشورا که دشمن خود را پیروز و کار
را تمام شده می پندارد، رسانه حسین (ع) پیامی مهم
مخابره می کند که در تاریخ جاودانه می شود؛ هَلْ مِنْ
ناصِرٍ یَنْصُرُنِی ...!؟

بیاییم مخاطب فعال پیام حسین (ع) باشیم!!!



محدثه جلیلی
۱۸ ساله از قم



که خواهر و برادر بزرگ تر ندارید. اگه خدایی
نکرده نگاهی چپ به تلفن همراهشون بندازی یا
از کنارش رد شی، تویه خائنی و به وسیله شخصی و حریم
خصوصی شون تعرض کردی!

اما خب گوشی ما حکم تلفن عمومی منزله دیگه، خودتون
که بهتر می دونید.

ولی کاش حداقل بگید خودمون بهتون بدیم. بی اجازه
برمی دارید و سلفی میندازید چون کیفیتش بهتره؟!؟

خدا ببخشدتون ... دیگه فقط یه پناهگاه میمونه که آرامش
بهمون میده؛ اونم اتاق ماست که اگه خدا خواست و کسی

وسایل اضافیش رو توی کمد، زیر تخت و پشت چوب لباسی
ما نداشت، باید کلامون رو بندازیم هوا و سجده شکر به جا

بیاریم که حداقل می تونیم بعد از ظهر یه ساعت بخوابیم!
البته نا گفته نماند همیشه یکی هست که میاد درو باز

می کنه و میگه! خواب بودی! و بدتر از اون، موقع رفتن هم
یا درو نمی بنده یا چراغ رو روشن میذاره! این یکی از همه هم

بر میاد. دیدم که میگم. حتی کوچک ترین عضو خانواده!
یه بار یادمه وقتی خواب بودم برادر کوچکت اومد و منو

از خواب بیدار کرد و گفت: خواهرجون قول بده وقتی بیدار
شدی برام کارتون بذاری و بعدم رفت. هم منو بیدار کرد،

هم درو نیست و هم چراغو روشن گذاشت.
همه اینا فقط گلایه های کوچیکی از حریم خصوصی بخت

برگشته ما نوجوون هاست.
الهی که روزی به حقوق ما رسیدگی بشه!

«حریم بخت برگشته!»

کلا نوجوونی دوران عجیبیه! توی خیلی از مواقع بزرگ
شدی و انتظارات از توبی شماره. اما شکل عجیب ترش
اینه که توی خیلی از مواقع هم هنوز بچه ای و نباید حتی
صحبت کنی.

یعنی یه جورایی هم بزرگی، هم کوچیک! الا چیزی که در
واقع هستی؛ نوجوون. امان. امان از دست این نوجوونی ...

یکی از معضلاتی که ما امروزه باهاش مواجه شدیم، علاوه
بر نداشتن درک و احساس و ...، مساله حریم خصوصی

ماست!
آره؛ حریم خصوصی. شاید شما هم بگید چه دل

خوشی داری! می فهمم. برای شما هم عذاب آورده که
حریم خصوصی برای هر عضوی از خانواده یه جور معنی

می شه و تو باید خودتو با همه شون وفق بدی. بیشترین
چیزی که همه بهش توجه می کنن اینه که باید به طور

مستقیم روی ما نظارت کنن!
ای خداا، حداقل مخفی این کارو انجام بدید که اعصابمون

رو فلفلی نکنید. شاید شمایی که این درد دل رو می خونی
یه پدر یا مادر باشید و با خودتون بگید الان متوجه

سختگیری های من نمیشی. تو مو می بینی و من پیچش
مو ... بله، درست! عوامل انحرافی و دوست های ناباب

بسپاره! اما اینم حق ماست که حداقل از جانب شما
احساس امنیت کنیم!

این از پدر و مادر خانواده، اما خوشا به حال شمایی

«مهمان داریم!»

در اتاق رو باز میکنه و میاد تو و پشت سرش پسر عموم،
بلند میگه «همون داریم چرانمیای بیرون؟» سعی

میکنم نگاهم خیلی سرد باشه. از اتاق بیرون میام. سلام
می کنم و روی دورترین مبل از مهمونا می شینم. بابام

میگه «هندزفری توی گوشش بود نفهمیده اومدین ...»
پسر عموم داد میزنه؛ دروغ میگه، داشت کتاب میخوند.

از لبخند زن عمومی فهمم می خواد سوالای شخصی
شو شروع کنه

- کارنامه هاتونو دادن؟ - بله
معدلت؟ - هیجده و خورده ای ...

- مگه مجازی نبودن امتحانا؟؛ چقدر کم شدی. لبخندی
میزنم و نگاهمو ازش می گیرم،

عموم میگه؛ چیکار کردی که چشمات ضعیف شده و
بلافاصله ما مانم شروع به نالیدن میکنه که دکتر گفته،

به خاطر موبایله ...

امیر علی حبیبی
۱۵ ساله از کرمان



بلند میشم که برم توی اتاقم، پسر عموم مثل

اردکی که پشت مادرش راه افتاده پشت سرم

میاد. در اتاق رو که باز میکنم، عموم میگه؛ حالا تو این
پروژه ای که کار میکنی چند میگیری؟

جواب میدم «بستگی داره» و فرار می کنم توی اتاق.
صداش میاد که بستگی به چی اونوقت؟

فکر می کنم نشنیدم ...
از زمانی که بابام اومد تو اتاق ها دقیقه نشد که پنج شش

بار به حریم خصوصی من بی احترامی شد، از اتاق
بیرون میرم و از حقم دفاع می کنم ... میگم که وقتی به

حریم خصوصیم بی احترامی میشه چه قدر اعصابم
به هم میریزه ...

من یک نوجوانم که تصمیم گرفتم از حریم خودم دفاع
کنم و بگم که حریم خصوصی یک نوجوان مثل مرزهای

یک کشور اهمیت دارن، شما بدون اجازه وارد یک کشور
می شوید؟ وارد حریم یک فرد چی؟

ری لاعلاج داره.

اده منتظر ترجمه من بودند و من جا خورده از این که چرا راننده
رو روی من حساب باز کرده! تا آن لحظه سفر برایم اینقدر ارزش

نکرده بود.
میدم که برا پسرتر دعا کنم.

سلمونا که به هم دروغ نمی گیم، می گیم؟!
را اشاره کردم که نه.

وشن شد و راه افتادیم سمت دروازه دوم به خانواده گفتیم؛
مجانی می بره و مشکلی نیست.

را احساس ارزشمند بودن کردم که هیچ وقت این سفر را از یاد
برم. همین طور که می رفتیم چند مرد عراقی کنار جاده برای

ر شدن دست تکان دادند. راننده اول پرسید اهل کدام شهرند،
ت را که طی کرد، آنها سوار شدند.

کمی جا خوردم، چون هیچ صندلی خالی وجود نداشت و من هم

کنار راننده نشسته بودم. یکی از مسافره های جدید پیش من و دوتای
دیگر دم در نشستند.

راستش خوشم نیامد که به خاطر چند روز گاز کرایه سه تا عراقی
کت و کلفت را سوار کرد!

به بازرسی دروازه دوم رسیدیم.
مسافرات اهل کدوم شهرن؟

این را مامور نظامی پرسید.
اهل بغداد.

شاخ درآوردم. ما اهل بغدادیم؟! کارت شناسایی بغل دستی مرا
گرفت و تحویل مامور داد و به همین راحتی راه باز شد. مسافران

عراقی که از ماجرا بو برده بودند، بلند بلند می خندیدند.
راننده از هیچ کس هیچ پولی نگرفت، حتی اصل کرایه را هم بخشید.